

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



تنوير

مجموعه آثار (7)
شاعر: علی شریف زاده

شناسنامه

نام کتاب: تنویر

شاعر: علی «شریف زاده»

صفحه آرایي و طرح جلد: احمد قیس محمودی

چاپ: شرکت چاپ و نشر نوین پویا 0797636271

تیراژ: 1000 جلد

سال چاپ: 1400

حق چاپ و نشر محفوظ است



اهداء

به روح پدر مهرورز و مهربانم

که نقد حیاتش را صرف روشنگری راه مان نمود .





علم بر عقلانیت می افزاید و از جهالت ابنای آدم را و او می رهاند

و این است اندیشه من که بر مبنای آن گام بر می دارم!

علی « شریف زاده »

مقدمه

بنام خدای عیان و نهان

شعر، ناگفته های درونی؛ و تخیلات افکار در دنیای دیگریست .
بنأ با قصورم در فهم وزن و قافیه و قوانین رایج بین صاحب نظران این

عرصه

امید است تراوشات مدون مافی ضمیرم در اوراق تنویر
دریچه از دنیای پهناور و پُر جوش و خروش پرواز تدبر، بر دنیای حقیقت
و تخیل را به نمایش بگذارد .

علی شریف زاده



حمد

سپاس و شکر مولای جهان را
خدای حی و یکتای نهان را
عزیز مطلق و دانای رحمان
کریم بی بدیل مهربانا
خداوندی که ذاتش بی بدیلا
نه نو پیدا که او باشد قدیما
تمام اهل عالم بنده او
همه کون و مکان در قبضه او
یکی را آدمیزاد آفریده ست
یکی را ضد این ذات آفریده ست
یکی را پاک و معصوم از گناهان
نه از خاک و نه از نار آفریده ست
تماماً پاک و کامل نور مطلق
جدا از جن و انسان آفریده ست
یکی را صدر جنت میبرد او
یکی را قعر دوزخ می کشد او
خداوندی سزد وی را که او را
نه کس زاده نه دوران آفریده ست

1399 / 11 / 9



تا زمانی که به عیب ات نبری پی کوری
زنده و زار بسوزی و چو اندر گوری

1399 / 12 / 8

ای که جانم را تو سوزان کرده ای
قوه نطق ام فروزان کرده ای
عشق و عقل و منطق و اندیشه را
با نگاهی جمله ویران کرده ای

1399 / 12 / 8

بدون تو نمی خواهم جهان را
نمی خواهم زمین و آسمان را
تویی کز نور رخشان تو خواهم
ز مور و مار و هفتم آسمان را

1400 / 2 / 25

خائن اینجا عنان افکنده اند
بی نقابان را نقاب افکنده اند

مادران

مادران فرزانه گان امت اند
پایه های این نظام و ملت اند
هر یکی چون غنچه بشگفته
دُر مکنون را به قولش سفته
گفته های مادران افضل بُود
هم دوی درد و هم مرحم بُود
مادرم آرامش جانم بُود
آذرخش و نور ایمانم بُود

1399 / 11 / 9

غم مخور

غم مخور نور امید اینجا نمایان گشته است
اهل دانش پا به میدان و خرامان گشته است
عاقلان و عارفان و زاهدان و زیرکان
بعزم راسخ خُر دوران شیر میدان گشته است
سد راه اهل فن دیگر نباشد خار و خس
چون به علم و عقل و منطق حافظ جان گشته است
حالیا آنها که ضد خدمت بی پیشه اند
بنگر اینجا طرح شان رسوای دوران گشته است

1399 / 11 / 11

با چه غم های که داغ ام کرده اند
تا که از دانش چراغ ام کرده اند

رفتی و ز غم شکسته بال و پر من
آغشته به خون شده تمام تن من
جسم تو به تحت خاک افتاده کنون
روحم ز غمت برون شده ست از تن من

1399 / 11 / 30

ماه رحمان

شاد و خندان باش جانا ماه رحمان میرسد
ماه فیض و نور رحمت ماه یزدان میرسد
گفته بودندم رجب رفته است و شعبان همچنین
بعد از این بنگر که ماه خیر و غفران میرسد
مرحبا ای ماه پر فیض و فرح بخش امید
فیض و نور ات تا به اوج عرش یزدان میرسد
قدرات آن داند که وی را طاعت ارزانی شود
ورنه عاصی بار دوشش تا ثریا میرسد

1399 / 12 / 3

تا تو را دیدم تمنایم شدی
طلعت جانی تو افکارم شدی
بر تو دل بستم دلم گلشن نما
چون گل گلزار ایمانم شدی

1399 / 12 / 6

وارسته ام

ای که گویی مخزن اندیشه ام
علم و دانش در رگ و در ریشه ام
کار دانم ، کار خود دانسته ام
از غم هم‌نوع خود وارسته ام
صاحب علم و تخصص گشته ام
با تفحص عالمی را گشته ام
عقل و منطق حافظ جانم بود
همت ام مافوق گفتارم بود
در نگاهی عالمی گردون کنم
در عمل یک قطره را جیحون کنم
ماه و مهتابت به تسخیر من است
کپهکشان ها هم به تنویر من است
حاکم روی زمین تنها منم
کردگار و ربی الاعلی منم
مرد و زن من را ستایش می کند
پای من بوسد و خواهش می کند
گویمت تا کی به خواب غفلتی
متکی بر ارتش و بر قدرتی
سیم و زر بنگر که کورات می کند
آخرش مغلوب و گورات می کند
مثل تو اینجا فراوان آمدند
با غرور و کبر بسیار آمدند



ابتدا مسرور و خُرّم بوده اند
بانته‌ها آشفته با غم بوده اند
بنگر آخر را که اول رفته است
جُرّم بسیاری به پایت بسته است
تا توانی غم زدائی کن کنون
با جوانان مهربانی کن کنون
1399 / 12 / 6

عالم هر چند که علم و هنر آموخته است
چونکه عامل نبود کور و کر و بی گهر است

جان من مُردم ز درد و رنج بسیاری شما
کشته ما را این خیانت های پنهان شما

برهم مزن عقود و به عهد ات وفا نما
این راه و رسم اهل خطا را رها نما



یار غزل خوانم

رخشنده و تابانی
خورشید فروزانی
آرامش هر جانی
ای یار غزل خوانم
مستغرق آلامیم
آغشته به عصیانیم
سرگشته و حیرانیم
ای یار غزل خوانم
آیم همه سوی تو
دلداده به روی تو
لطف و نظری جانا
ای یار غزل خوانم
تا چند تو حیرانی
چون ابر به گریانی
یا اینی و یا آنی
ای یار غزل خوانم
حرکت کن و پیدا شو
یک عاشق شیدا شو
مرحم به دل ما شو
ای یار غزل خوانم
1399 / 11 / 26



ای آنکه ز غم شکسته بالم کردی
از درد و آلم نحیف و خوادم کردی
خواهم که مرا دوباره سر زنده کنی
در علم و ادب عزیز و ارزنده کنی
1400 / 3 / 16

تعهد کن که تا اندر جهانی
عصائی دست هر پیر و جوانی
1400 / 3 / 15

از درد و آلم شکسته بالم کردی
از غصه علیل و ناتوانم کردی
یکبار دگر نظر بسویم جگرا
بیچاره و خوادم و بی نوایم کردی
1400 / 3 / 18

صدیق وار صادق و اهل تعاونی
با درک و بادرایت و اهل تسامحی
جانا تو را خدای به حفظ اش در آورد
زیرا که حافظ همه اهل تکاملی
مشتاق اهل عقلی و خواهان اهل فن
خادم به جمله دور ز عیش و تغافل
حیران بمانده ام که چه سان لب گشایمی
در وصف تان که واقعا هم مرد عاقلی
1399 / 11 / 10

هم آواز

شاد و خندانم که عبدِ خالق ام
بندۀ سبحانِ حی و رازق ام
آنکه ما را نور ایمان آفرید
بهترین موجود و انسان آفرید
قلب و فهم و قوهٔ ادراک داد
گوشِ سامعِ چشمکِ نمناک داد
روی ارض اش جانشینم کرده او
از خلایق بهترینم کرده او
پایگاهم پهنۀ دریاستی
جایگاهم جنت المأواستی
1399 / 12 / 8

آنکه آیات کلام حق به ارزانی دهد
خون مردم را یقیناً مفت و مجانی دهد
1400 / 1 / 29

انتخاب دوست یعنی انتخاب زندگی
اندرین ره یا کمالاتت رسد یا بردگی
1400 / 1 / 29

آنرا که قلم سلاح او شد
گویا که جهان به کام او شد
1400 / 1 / 29

مژده آمد که دگر بوی خدا می آید
همه جا رسم صداقت و صفا می آید
شهر فارغ ز تعصب و غم و غصه شود
مومنا بار دگر یار خدا می آید
1399 / 11 / 15

ملتم

ملتم از درد و غم بی بال و پر افتاده است
بر حصیر آتشینی از شر افتاده است
مردمانش گوئیا در خواب غفلت تا هنوز
عده مست تجمل بی خیر افتاده است
رهبران‌ش رهزن اند و عامل فقرِ کثیر
تاجر اش را لعنت الله ذاتِ بد افتاده است
اهل علم و دانشش دانا به چور و خورد و بُرد
زاهدانش در ریا سر تا کمر افتاده است
آنکه در کار اش تخصص دارد او هم دشمن است
گوئیا از بطن مادر هم شَطَن افتاده است
آنکه می خواهد که درد ملت اش درمان کند
در کمین دشمنان این گُهر افتاده است
1400 / 1 / 30

به راه و رسم خود شک کن

به راه و رسم خود شک کن
اگر انسان ناداری فقیر و خوار و بیماری
فتاده در کنار جاده بی یار و بی یاور

به راه و رسم خود شک کن
اگر دیدی یتیم بینوایی در به در گشته
و دیدی مردمان ملتت بیچاره تر گشته

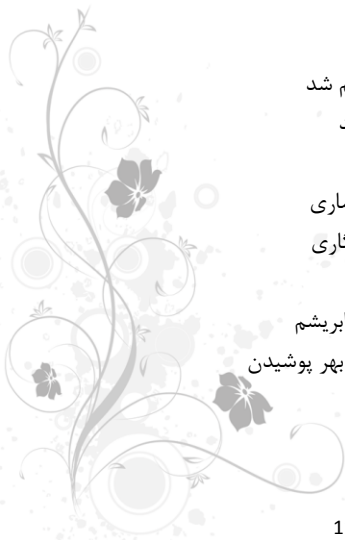
به راه و رسم خود شک کن
اگر سیری و ملت از غم نانی کند زاری
برای لقمه صد کرنش و انواع بیگاری

به راه و رسم خود شک کن
اگر دیدی که مظلومی اسیر دست ظالم شد
و انواع ستم بر وی روا تا آنکه خائن شد

به راه و رسم خود شک کن
اگر دیدی که فردی سالم و عاری ز بیماری
تکدی گر شده هر سو ز مجبوری و بیگاری

به راه و رسم خود شک کن
اگر فرزند تو دارد لباسی از حریر ناز و ابریشم
ولی فرزند همسایه ندارد یک حصیری بهر پوشیدن

به راه و رسم خود شک کن
اگر خواندی نماز و خدعه هم کردی
اگر دادی زکات و روزه هم کردی



به راه و رسم خود شک کن
اگر حاجی ولی باز هم حریصی تو
اگر عالم ولی باز هم علیلی تو
به راه و رسم خود شک کن
اگر حرف از تعاون میزنی خود ضد گفتاری
اگر داد از شهمت میزنی مانند گفتاری
1400 / 1 / 30

سال ما

سال ما امسال ، سال حُزن و اندوه و غم است
سال ماتم سال درد و رنج و سالِ ابتر است
سال نادانی و جهل و سال کشتار بشر
سال خونین گشتن دشت و تمام دامن است
سال یأس و حسرت و سال سیه بختی مان
سال بی حاصل و سال مشکلات پی هم است
سال اندر طبل جنگ بر نفع دشمن کوفتن
سال اندر خون اخ یا اُخت مان رقصدن است
سال جنگ زرگری و طرح دیگر ریختن
سال خون بی گناه در جام می نوشیدن است
سال نو امسال ناید در وطن زیرا کنون
هر طرف بینم تماماً خشت غم روی غم است
1400 / 1 / 1

فی ذم رئیس الدوله

شهی و شاهد اوضاع بی قرار وطن
به خواب غفلتی و غافل از نوای وطن
تو را که گفت که نامت بلند و دانائی؟
به علم و فن و درایت فهیم و بینائی
هزار حیف و تأسف مرا که دیده تو را
و این وطن شده مسکن گزین همیشه تو را
تو را که گفت که فرمانروایی خوش نامی ؟
تو خائنی و خیانت گری و بد نامی
تو چون مغول همه ملت ام بخاک کشی
یکی به خون بنشانی یکی به نار کشی
تو چون ادولف یکی قومگرایی نادانی
سفیه و ابله دوران ، غلام اشاری
تا مایه ألم ملت عزیز منی
تو سد علم و ترقی هر حبیب منی
تو را سزد که لقب ابن امریکا باشد
و نام زشت تو منفور این و آن باشد
تو بد منش و بد اخلاق و بد معمای
تو بد نظر و بد افکار و بد مسلمانی
تو عبد بوش و ترامپ و گدایی هر ملت
و نام ملت مان بد کنی به صد ملت
تو را خدا به سرما عذاب نوح کرده ست
و درد ملت مان از یدت فزون کرده ست
جهان بس است دگر تاب آزمایش نیست



دگر تحمل این بد منش به خواهش نیست
جهانیان بعمل حرکتی دگر دارم
و فکر جمع جوانان به انجمن دارم
که تا به نور ادب ذهن شان قوی گردد
و گرد خاک و غبار از وجه اش بری گردد
بدان جوان که فرهنگ و دین به یغما رفت
و مال و ثروت این ملت از همین جا رفت
تو تا به کی به تماشای این جنایاتی
و تا به کی تو به فکر و غم و مناجاتی
مگر تو سد شکن روز انقلاب نهی؟
مگر تو نعره زن بانگ یا اله نهی؟
بیا که در عمل این نا کسان هلاک کنیم
و چشم شان ز طمع بسته زیر خاک کنیم
بیا که باز کنیم درب مهربانی را
و بر کنیم ز جا تخم اختلافی را
که بوی عطر خوشی اشک را روانه کند
و باغبان وطن یاد سرو و لاله کند
که با تلاش و عمل مهد علم بیش شویم
دوباره شاهد رازی قرن خویش شویم
وطن دوباره به آسایش قدیم رسد
و مرد حق و خدا جو شهی متین رسد
دوباره موسم کار و تلاش زنده شود
و تخم قومگرایی همیشه کننده شود

1399 / 9 / 16



بیا درد و غم از دلها به در کن
 بیا ساز دل ما را تو سر کن
 بیا ای همنفس با هم نشینیم
 ز باغ معرفت گلها بچینیم
 من و تو هر دو از یک گلستانیم
 بسان لعل و یاقوت گرانییم
 بیا ای همنفس هراز گردیم
 به دور کعبه دلها بگردیم
 ز چشم بی نوا اشکی زدائیم
 ز درد اش اندکی غم را بکاهیم
 بیا بار دگر دریا شویم ما
 گهر اندر دل دنیا شویم ما
 بیا دست ضعیفان را بگیریم
 بیا راه فقیران پیشه گیریم
 بیا بیرون شویم از این نخوت
 بیا گردیم همه اهل مروت
 بیا با مصلحان همگام گردیم
 بیا از مفسدان بیزار گردیم
 بیا با حضرت حق آشناییم
 بیا با قدسیانش هم صدا شیم
 بیا با توبه و با اشک و زاری
 سزاوار بهشت کبریا شیم



دیوانه ترم

دیوانه ترم دیوانه ترم دیوانه ترم کن
بی بال و پرم بی بال و پرم بی بال و پرم کن
تا که نپرم جز بام تو سوی در دیگر
تا که نروم جز سوی تو بر درگهی دیگر
ای جان منی ای جان منی جانان منی تو
همراه منی همراز منی غمخوار منی تو
محبوب من و معشوق من و مجذوب منی تو
معطوف من و مشغول من و مصروف منی تو
قند و عسلی شهید و شکری شیرین سخنی تو
نور بصری چون تاج سری همچون عسلی تو
مشتاق تو ام در یاد تو ام همگام تو ام من
خواهان تو ام خوش خوان تو ام گویا که تو ام من
مردم ز غمت تاجی به سرت از غم چه کنم من
آتش زده ام شمع خفه ام تا کی تو نباشی
هر شام و صباء همراهی تو ام
در صیف و شتاء خوش خوان تو ام
هر جا بروی همگام تو ام
در هر نظری مشتاق تو ام
شیرین سخنی شهید و شکری گویا عسلی تو
دُر و گهری یاقوت و زری سیمین به بری تو
جانا تو بیا خواهان تو ام

در هر نظری مشتاق تو ام
بینم به رُخ گل جمله تو را
خواهم به دعایم جمله تو را
از غصه کنون دیوانه شدم
از درد و آلم بیچاره شدم
تا کی تو نهی جانانه من
در یاد تو ام دُر دانه من
بینی تو مرا در روز بقا
در جمع عموم ای مرد خدا
آخر بررسی بر مقصد خود
بینی تو جمال دلبر خود
لا تحزن عزیز و دلبر من
ای جان من و تاج سر من
روزی که بهم پیوسته شویم
از غم برهیم وارسته شویم
شکراً که تو را بینم گل من
من دست تو را گیرم گل من
با هم برویم بازی بکنیم
شادی و سر افزای بکنیم
از غصه و غم ما رسته شویم
امثال گلی گل دسته شویم
از نعمت حق مسرور شویم
در جنت وی مبرور شویم

1400 / 2 / 8



شیشه زرفام

گذشت مدت محدود زندگانی مان
شکست شیشه زرفام عمر فانی مان
نه فهم و دانش ام افزون نه هم تلاش و عمل
چه بی دلیل هدر رفته این جوانی مان
به نام دین خدا می کشیم و می بندیم
چه نارواست عملکرد بی سوادى مان
تمام روی زمین پر ز درد و رنج و الم
شده ز جهل و تعصب و بی خدائی مان
چو کودکیم ز جهان فهم اندکی داریم
جوان شدیم همه با فهم کودکانی مان
نه گشته ایم به خود خادم و نه بر دگری
هزار حیف و تأسف به زندگانی مان

1400 / 2 / 9

اطلبوا العلم

اطلبوا العلم ای جوان تا زنده اندر جهان
چونکه علم و دانش اینجا نور رخشان آمده ست
شاید ای مردک گمان داری که دانایی ولی
از حماقت نسل خر نالان و حیران آمده ست
بی تفکر مرگ باشد مایه جان بشر
چون برون از عقل و دانش جمله نقصان آمده ست

1400 / 2 / 11

خلقی به تجمل آشنا می بینم
مردان علیل و بی نوا می بینم
یک عده اسیر دست اشرار اما
یک عده کثیف و رو سیاه می بینم
1400 / 2 / 13

اگر فهم و دانش نصیب ات شود
تمام خلائق ندیم ات شود
بدور از فراصت تو خر می شوی
سگ دست ارباب زر می شوی
1400 / 2 / 23

بدا بمن

شیرم اسیر دست روباهان بدا بمن
بی قدرتم غلام شغالان بدا بمن
گفتندمی که حرف حریفان پسند نیست
کردم به حرف جمع حریفان بدا بمن
شیران که ریزه خوار شغالان نبوده اند
گشتم ندیم هر خر نادان بدا بمن
با آنکه صاحب هنر و علم و پیشه ام
اما کنون چو بی سر و سامان بدا بمن
روزان گذشت و حال من ای دوست گشته است

افتاده ام به گوشهٔ زندان بدا بمن
من مرد جد و جهد و تلاشم نظر نما
اکنون ز پا فتادم و حیران بدا بمن
روزی رسد که بار دگر بشکنم قفس
از دست قوم جاهل و حیران بدا بمن
هر ساعتی که رفته ز دستم به غفلتی
با خود همیشه گفته ام ای هان بدا بمن

1400 / 2 / 28

امید و آرزو

امید و آرزو دارم که ملت در رفاه باشد
ز درد و بی‌نوابی‌ها زمانی هم‌رها باشد
یقین دارم که روزی مردمانی نیک می‌آید
کز آنها در جهان صدق و مسلمانی بپا باشد
در آن ایام بینی لطف و احسان خداوندی
کز الطافش تمام اهل عالم در رفاه باشد
نه ظلم و نه تعدی باشد و نه نوع تبعیضی
تماماً عدل و جود و لطف و احسان و سخا باشد
مسلمانست و صدق یار غار مصطفی‌جانا
تو گوئی عدل فاروق و یقین مرتضی‌باشد
به انفاق و به جود و بر کرم‌گویا که عثمانی
دوباره زادهٔ بنت اسد اندر جهان باشد

1400 / 2 / 28

ملتی دارم که خون بر جسم بی جاننش زده ست
تیر دشمن همچو خاری تا به دامانش زده ست
مدعی گشتن که در شهرم صداقت حاکم است
حالیا طوق مصائب بر گریبانش زده ست

1400 / 5 / 23

« برکنید زنجیر دست خویش »

وای از دست شما مردم
تا به کی بی خانمان باشید
زیر ظلم و فکر نان باشید
لحظه هم فکر آزادی
فارغ از حسرت و بربادی
های مردم در به در گشتید
زیر دست خار و خس گشتید
لحظه از غم رها گردید
فارغ از اشکمبه ها گردید
تا به کی نادان و بیچاره
ریزه خوارانید و بیکاره
برکنید زنجیر دست خویش
خط کشید بر راه و رسم خویش
باز دانای زمان گردید
عاقل دهر و جهان گردید
چشم دنیا سوی تان باشد



علم و فن در کوی تان باشد
زندگی بخش جهان باشید
جاودان و سرگران باشید
همچو کوهی محکم و ثابت
در ره حق پا بجا باشید
1400 / 3 / 14

قدس

ای قدس
ای نور جاودان
ای مهد دلبران
در یاد تو ز دیده کنون خون روان شده ست
از درد تو بدن به خدا در فغان شده ست
ای قدس
ای نور چشم ما
ای شمع بزم ما
جایت میان سینۀ مان جاودانه است
آزادی ات بأذن الهی شبانه است
ای قدس
ای ماه و اختران
ای نجم سروران
ما در تلاش فتح تو آماده می شویم
بعد از رهایی ات همه آزاده می شویم
1400 / 3 / 9



تاجر

تاجری بود مردم آزاری
کار و بارش امور بازاری
هدفش جنگ بین مردم بود
کار او احتکار گندم بود
روزها در پی زر اندوزی
همچو قارون به ثروت اندوزی
زینت محفلش زنا بودی
راه و رسمش همه خطا بودی
در میان ملل یگانه‌شان
صاحب ثروت زمانه‌شان
مرد بد خواه و بد نظر بودی
دائم الخمر و همچو خر بودی
یک زمانی به شهر قحطی شد
تاجر محتکر چو وحشی شد
خانمان را به پول نان گرفت
مردمان را بسی غلام گرفت
همه گی دل به امر او بستند
گوئیا از غرور خود رستند
اندین گوشه طفل حیرانی
با تنی لخت و قلب بریانی
نور امید در میان دلش



جسم او چون گل و صدف به دل اش
عزم او راسخ و اراده قوی
در حقیقت به فکر طرح نوی
کز غلامی رها کند همه را
کوه همت بناء کند همه را
سالها زحمت و تلاش نمود
بذر همت به جمله کاش نمود
که شما مردمان آزادید
چون اسیرید جمله بر بادید
که شما زیر بار ظلم و ستم
شانه خم تابعین جلادید
تا به کی در غم شکم باشید
شاهد تاج و تخت و معراجید
بشکنید حلقه غلامی را
ای کسانیکه جمله در خوابید
حق تان پایمال دست شرر
چونکه تابع به امر شیادید
همت و عزت و اراده کجا
تا غلامید و مشت معتادید
تا به کی منزجر ز هم باشید
همگی نخل باغ و بستانید
کیست کز جان مایه بگذارد
که بگویم که مرد میدانید
هم ره ام کیست تا که بر گویم



سد شکن صابرید و سلطانید
غیرت جمله در خروش آمد
خون در جسم شان به جوش آمد
یک صدا جمله متفق گشتند
بهر حق جمله متحد گشتند
ریشه تاجر و لثیمان
همه را از سر جهان کردند
کودکان در گذشته این بودند
قاهر و قادر و متین بودند

1400 / 3 / 15

دوستت دارم و دنیایی من هستی فاعلم
یار محبوبی و گلزار من هستی فاعلم
تو همانی که مرا درس محبت دادی
مرحم این دل شیدایی من هستی فاعلم

1400 / 3 / 7

تا کی

تاکی به داغ هجر خودت می نشانی ام
از حسن روی خود تو چرا می رهانی ام
رفتم که بر نگردم و اما نمی شود
در وصل و جستجوی خودت می کشانی ام
داغ سحر به لب زدم و دم نمی زنم
در دم بسوی کوی خودت می دوانی ام

جانا چه شد کزین همه مردان روزگار
جز من کسی ندیده ز غم می فشاری ام
دردم ز حد گذشته و مرحم نمی شود
این زخم کهنه گشته رفیق نهانی ام
1400 / 3 / 21

قومی به فراصت آشنا می بینم
مردان فقیه و با صفا می بینم
یک عده به علم و فن مزین چو گلی
یک عده دگر چو نا خدا می بینم
1400 / 4 / 14

الهی

الهی تمام جهان هست توست
امور عیان و نهان دست توست
ببخشای ما را که ما بنده ایم
به لطف تو مسرور و سرزنده ایم
و الا ز خاکیم و خاک رهیم
لجن زار بد بو نه چون گوهریم
تو ما را عزیز جهان کرده ای
بزرگی ما را عیان کرده ای
که مسجود کل ملانک شدیم
و محبوب کل خلائق شدیم
1400 / 3 / 26



کشوری دارم که غم بر رگ رگ جاننش زده ست
یأس و حسرت ریشه بر افکار مردانش زده ست
مدتی در قبضهٔ این و زمانی دست آن
مهر ذلت بر جبین شاه دوراننش زده ست
1400 / 4 / 10

تا نخوانی علم نادانی و گمراه می شوی
بد تر از گبر و یهود و بد معما می شوی
علم و دانایی شما را نور دلها می کند
همپراز جامی و همسطح سینا می کند
1400 / 4 / 16

برادر جمع خود صاحب نظر کن
منافق خصلتان را در به در کن
به هر جا علم و دانش را عیان کن
به دانائی حماقت را نهان کن
1400 / 4 / 14

خدا ما را تو با اندیشه گردان
نفوس مان مجاهد پیشه گردان
دل ما از نجاست پاک گردان
زبان ما به تسبیح باز گردان
1400 / 4 / 14



ای تمام خوبی عالم به گفتار شما
امتی شد سر فراز از جهد بسیاری شما
با خط زرین حک شد قهرمانی های تان
ای منور باد راه و رسم و کردار شما
1400 / 4 / 26

بگو

ای آنکه مهر بر دهنم می زنی بگو
آیا مگر تو قاتل هر بی گناه نهی؟
آیا مگر تو خادم هر بی خدا نهی؟
تا کی غلام دست سگان می شوی بگو؟
تا کی اجیر مشت خسان می شوی بگو؟
خونت به کام گشته و آگه نمی شوی؟
دین ات به باد رفته و آدم نمی شوی؟
هر سو نگر مگر تو نبینی که خون شده ست
آبادی وطن همگی سرنگون شده ست
بس کن بیا و شکوه مکن از برادرت
دیگر فریب و خدعه مکن با برادرت
از خون بگذرید و غلامی رها کنید
آزاده گی صدا زده فکری به ما کنید .
1400 / 5 / 7

مادرم گفته ست جانا ماه تابان میشوی
شمس دانش، شاه اهل علم و عرفان میشوی
صاحب اندیشه میگردی و سردار کسان
بعد از آن الگوی دانائی دوران میشوی
1400 / 5 / 12

خدا داند که مظلوم جهانیم
سراپا غرق خون بیکرانیم
خدا داند که جهل حاکم شد اینجا
حماقت بر بشر فایق شد اینجا
خدا داند که در زولانه هستیم
ز دست اجنبی بیچاره هستیم
1400 / 5 / 13

بذر محبت

الهی تو ما را هدایت نما
ز شر شروران حفاظت نما
و باری فنا کن تو تخم خسان
جهان را منور نما با کسان
و قرآن را باز هادی نما
حدیث پیامبر منادی نما
بیاور تو فاروق و هم طلحة



شجاعان میدان رزمندۀ
که تخم شقاوت ز جا بر کنند
و بذر محبت به دل افکنند

1400 / 5 / 13

مولا ز غم و رنج و عذابم برهان
از کردۀ بد تو جسم و جانم برهان
روزی که حساب جمله را داد رسی
از هاویه و آتش نارم برهان

1400 / 5 / 10

آله دست

شرم تان بادا که یار دشمن اید
جابر و جلاد و دار دشمن اید
ملتم را سر زدید ای قاتلان
مشت مزدور و غلام دشمن اید
دین، دار است؛ از برای صید تان
آله دست خسان دشمن اید
شر تان از رأس ملت دور باد
چونکه بر وفق و مراد دشمن اید

1400 / 15 / 15



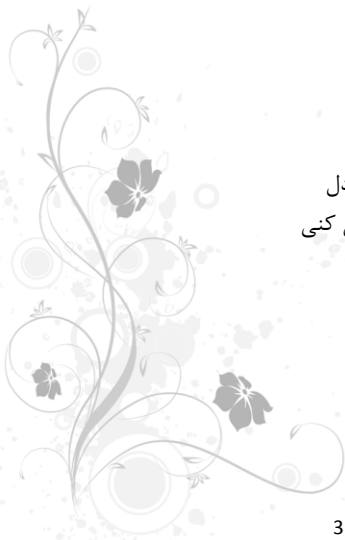
جانا بیا که دل ز فراق تو می تپد
بس کن جدل که راه حقیقی وصال است
1400 / 5 / 16

گفته بودی تو که یک زمزمه کافی باشد
بارها گفتمت اما نظری نیست که نیست
1400 / 5 / 15

از چه نگویی تو به او چاره را
حال که دانی غم بیچاره را
شاید عزیزم که تویی چاره اش
چشم امید دل بیچاره اش
1400 / 5 / 16

همت والا همان باشد که گویی حرف دل
نه که حرف خود میان سینه پنهان می کنی
1400 / 5 / 16

هم حرف دلم دانی و هم هیچ نگویی
این صبح و مساء می گذرد وای بحالت
1400 / 5 / 16



بینم که تو را به خون معطر کردند
با تیر تفنگ شان مزین کردند
ای قوم خدا شناس باری نظری
طفلی چو گلی به خاک پر پر کردند
1400 / 5 / 16

ما به لطف تو مسلمان گشته ایم
سر فراز و شاد و خندان گشته ایم
در ره عدل و صفا پیوسته ایم
از غم نار و جحیم وارسته ایم
1400 / 5 / 12

طالب بفکر چور و چپاول و غارت است
حاکم بفکر حفظ مقام و عمارت است
اندر میانه مردم بیچاره در به در
زیرا که تابع همه در هر دو حالت است
1400 / 5 / 12

ملتی دارم

ملتی دارم اسیر دست دزدان است کنون
وضع قانون اش خلاف شرع و قرآن است کنون
مردمش بینم ز بحر علم و دانش بی نصیب
عالمش قاصر ز فهم قشر حیران است کنون
عده بینم به نام قول قرآن می کشند

در حقیقت دست شان در دست شیطان است کنون
عده دیگر مدافع همچو کوه استوار
در تضاد دشمنان دین و ایمان است کنون
دائماً یکسان نباشد وضع ملت بر کسی
روز آبادی رسد اینجا که ویران است کنون
1400 / 5 / 12

دین زراغان زر و زیور بُود
راه مداحان مسیر خر بُود
وعده اهل سیاست ای جوان
حرف مفت و وعده ابتر بُود
1400 / 5 / 13

زبان قاصر ز اوصاف تو باشد
زمین قائم به فرمان تو باشد
کتابت عاری از ظلم و تعدی
و خوبی ها به قرآن تو باشد
1400 / 5 / 13

تا که در عالم مسلمانی بُود
جای مردم روی پیشانی بُود
شهر هند و سند و پنجاب است یکی
چین و روس و روم و افغان است یکی
ورنه هر یک دشمن جان می شود
در کمین خون انسان می شود
1400 / 5 / 14

ای مسلمانان چه کردم من که دار ام می کنید
در حضور فاسقان هر لحظه خوار ام می کنید

1400 / 5 / 14

هر کس بدلیلی خوش و ما با تو خوش هستیم

1400 / 5 / 14

جان من یک دم جوانی کن
با عزیزان خوش خرامی کن
عدل را اندیشه خود کن
دین حق را پیشه خود کن
تو طریق بندگی آموز
راه و رسم زندگی آموز
1400 / 5 / 17

عدل خود یارب تو قائم کن
ظلم و استبداد را گم کن
مهربانا خوش خرامم کن
فارغ از درد جهانم کن
اندرین مخروبه دنیا
حق پسند و حقگرایم کن
1400 / 5 / 17

صبح و شامت وقت خود چون گل تو پرپر می کنی
عمر خود در خواب غفلت تا به کی سر می کنی
لحظه های زندگی را زهر و زقوم کرده ای
کنز فکرت را چرا خالی ز زیور می کنی
1400 / 5 / 17

از هرات و بلخ و تخاری اگر
از شمالی یا بدخشانی اگر
فاعلم ای انسان که جسم واحدیم
در ره حق جمله ما ساجدیم
سینه ها را چون سپر عریان کنیم
حرف حق را خنجری بُران کنیم
سر دهیم آنرا که او با حق بُود
سر زنییم آنرا که او بر حق بُود
تا جهان عاری ز درد و غم شود
بایدم شر شروران کم شود
1400 / 5 / 17

ملتَم زخمیست ای مردم مداوایش کنید
باتفاق خود بیائید باغ و بوستانش کنید
ظِل شر از رأس ملت کم کنید ای عاقلان
بی جدل رنگ خطا بر چیده گلزارش کنید
1400 / 5 / 17

عاشقم کردند و در خاک آشیانم داده اند
سر زدنم بعد از آن حق بیانم داده اند
بی زبانم حرف دل با شعر خود گویم ترا
شریت تلخ مصائب را به کامم داده اند

1400 / 5 / 17

هی همی بینم به خون افتاده ای
بس مهیب و واژگون افتاده ای
شهر من شادی نینم در برت
قل لماذا سرنگون افتاده ای

1400 / 5 / 22

شهر من دردا که جاهل آمده ست
با تبانی منافق آمده ست
شک ندارم قوم ظالم پیشه
خائن و مزدور و خائف آمده ست

1400 / 5 / 22

با تلاش و علم عالم را منور می کنی
شک مکن با دانش ات دنیا مزین می کنی

1400 / 6 / 11

زندگی درد و غم و رنج و عذاب است اینجا
ظلم و خونریزی و انواع فساد است اینجا
نه یکی تابع حق است همگی محو زر اند
به خدا جمله ز اندوه به فغان است اینجا
1400 / 5 / 24

ز صدق یار غار مصطفی گو
ز اخلاص علی مرتضی گو
ز عدل فاتح بیت المقدس
و از عثمان با حلیم و حیا گو
1400 / 6 / 3

عمری به کنار تو اگر صحبت ام آید
گویا که دمی بوده و میلیست مضاعف
1400 / 6 / 11

بیکاره و بیچاره و بی عقل و علیل ایم
در نزد جهان مشمت خس و قوم ذلیل ایم
هر چند زنیم لاف تعقل و تدبیر
اینها نبود چاره که منفور و لعین ایم
1400 / 6 / 5

مرد اگر در طمع چو صیاد است
مکر زن همچو مکر شیاد است
1400 / 6 / 10



هر روز ناله کردم و هر شب به غم سحر
تا کی چنین فتاده به غم می نشانی ام؟

1400 / 6 / 10

الحقیقه

بود شاه شرور و شیادی
خدعه گر، بیشعور و صیادی
بدمنش بود و بد معمای
بد نظر بود و بد مسلمانی
مستشاران او منافق بود
یاور ظلم شاه فاسق بود
هدفش فتنه و ستم بودی
کار او رشد ظلم و شر بودی
بین مردم بسان فرعونى
ظلم او سرکشیده در کونى
هر که مداح و بی خدا بودى
نزد او مرد حقگرا بودى
ور که مشعل به نور دانش بود
پیش او خائن و منافق بود
ملتی واژگون به غم کردی
درد مردم فزون ز حد کردی
با لثیمان در تبانی بود



آخر عمر خود فراری بود
ختم کارش نگر چه بد بوده ست
جاگزین اش بسان خر بوده ست
1400 / 6 / 10

الحقیقه

پسری عاشق عزیزی شد
غرق چشمان چون عقیقی شد
از نبود رُخ اش به غم بودی
دیده گریان و خون جگر بودی
صبح بی او ورا زمستان بود
شامگاه جوان غمستان بود
گریه در چشم او چو نیل بودی
عشق اش افزون و بی بدیل بودی
صبح گاه، چشم، خونفشان کردی
شامگاه، ناله و فغان کردی
همه در یاد دلبرایش بود
همه در فکر نور جاننش بود
که به ناگه خبر همی دادند
حسرتی بر پسر همی زادند
که همان دلبر یگانه تو
مهربان یاور زمانه تو
غرق خون همچو لاله یمنی
کرده اند اش گروه خدعه گری



جسم او را عریق کردند
نیکی از وی دریغ کردند
تو بیا جسم چاک چاکش بین
زنده دیگر نهی هلاکش بین
که ورا از تو دور کردند
نوجوان و به گور کردند
چون جوان دید جسم در خاکی
دختر تائب همچو گل پاکی
که چو غامدیه شکنجه شده ست
روح ز جسم و تنش گسسته شده ست
نالها سر نمود و زاری کرد
رو بسوی اله باری کرد
که ورا از گناه تو پاک کنی
قاتلین اش به زیر خاک کنی
و مرا صبر و بردباری ده
روز محشر به یار جانی ده
کز نبودش علیل و خوار شدم
تک و تنها و بی قرار شدم
1400 / 6 / 12

درد و الم

وای کاینجا زندگی درد و الم باشد
ظلم بر همنوع و انواع ستم باشد



مردم این ملت هر دم غرق خون بینم
کوله بر پشت و مهاجر در سفر باشد
تا به کی یارب بدین ماتم گرفتاریم
از تفنگ و دهشت و غم جمله بیزاریم
بار دیگر آرزوی صلح به سر داریم
ما لباس ابیض همچون گل به تن داریم
کس نمی بیند به حال ما چرا آخر
جمله سوزد در وطن گویا که در آزر
کس نمی بیند که حکامی چو شر داریم
وز مصائب خسته و خونین جگر داریم
1400 / 6 / 13

خامه در خون

خامه در خون خادمین را سرنگون بینم چرا؟
کلبهٔ مرد فقیری واژگون بینم چرا؟
در مصائب اهل تقوا غوطه ور باشد همی
اهل شر در رفعت و اوج شکوه بینم چرا؟
چهچهٔ بلبل و صوت خر بدینجا همسطح اند
همدل اینجا کس نبینم هم زبون بینم چرا؟
ملتم از بهر صلح در آتش است عمری ولی
بار دیگر شعلهٔ آتش فزون بینم چرا؟
مسلمین عمری بدنیا رأس قدرت بوده اند
بعد عمری جمله در ضعفی فزون بینم چرا؟
1400 / 6 / 14

